

## بازتاب الفاظ و مضامین مربوط به سید و مترادف‌های آن در ادب فارسی\*

دکتر عسکری ابراهیمی جویباری<sup>۱</sup>  
استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساری

### چکیده:

با توجه به حدیث معروف ثقلین، احترام و پیروی از خط و منش ائمه از اهمیت خاصی برخوردار است و به تبع آن، فرزندان آن که از نسل آنان پدید آمده‌اند، همواره در نزد مردم مورد توجه بوده‌اند. اینکه واژه‌های علوی، شریف، میر، سید و سادات در طول تاریخ اسلام و در ادوار مختلف به صورت اصطلاح برای فرزندان رسول‌الله و ائمه هدی در متون گوناگون به کار می‌رود، حکایت از این امر دارد. شعرا و نویسندگان ادب فارسی نیز به نوبه خود در گرامیداشت اهل بیت و فرزندان رسول‌الله و علی(ع) استوار مانده‌اند و کاربرد فراوان اصطلاح «سید» و مترادف‌های آن در متون منظوم و منثور، صحت این گفتار را تأیید می‌کند. در این مقاله، ضمن بررسی اصطلاح سید و مترادف‌های آن و بیان جایگاه متعالی سادات در ادب فارسی، واکنش اهل ادب در برابر آن دسته از ساداتی که در انجام وظایف دینی خود، کوتاهی می‌کنند، تشریح و اعلام شده که نسبت معنوی با رسول‌الله و اهل بیت، با ارزش‌تر از نسبت نسبی است.

واژگان کلیدی: القاب علوی، شریف، سید، میر، ادب فارسی.

تاریخ پذیرش نهایی: ۹۶/۱/۲۱

\* تاریخ دریافت مقاله: ۹۴/۹/۲۳

۱ - نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: jooybary11@yahoo.com

## ۱- مقدمه

ایرانیان که از دوران باستان، همواره یکتاپرست بودند، هنگام مواجهه با دین مقدّس اسلام، آن را با آغوش باز پذیرفتند و اگر در گوشه و کنار کشور، مقاومت‌هایی صورت پذیرفت، ناشی از عملکرد ضعیف و نژادپرستانه امویان و عباسیان بود که چهره اسلام چنانکه باید معرفی نگردید. پیامبر اکرم(ص) که قرآن کریم از او به عنوان اُسوة حسنه(سوره احزاب، آیه ۲۱) یاد فرمود و همچنین امامانی که برای اِکمال دین(سوره مائده، آیه ۳) پس از او، کار ولایت و اداره امور مسلمین به آنان محوّل شد، مورد استقبال و توجّه ایرانیان قرار گرفتند و الحق که پارسیان گوهرشناس از همان آغاز، ارادت قلبی خود را به حضرت علی(ع) و فرزندان او نشان دادند و به مضمون حدیث ثقلین جامه عمل پوشیدند: « اِنِّی تَارِکٌ فِیْکُمْ التَّقْلِیْنِ: کِتَابَ اللّٰهِ وَ عِتْرَتِیْ اَهْلِ بَیْتِیْ اِلَّا وَ هُمَا الْخَلِیْفَتَانِ مِنْ بَعْدِیْ وَ لَنْ یَفْتَرِقَا حَتّٰی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ » (مجلسی، ۱۳۸۶، ج ۵، ص ۱۱۶) یعنی: من در میان شما دو چیز بزرگ باقی می‌گذارم: کتاب خدا و خاندانم، اهل بیت من. و این دو جانشینان پس از من هستند. این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا وقتی که در حوض(کوثر) بر من وارد شوند و به قول رودکی، رستگاری خود را در پیوند و محبت با آنان جستجو می‌کردند:

کسی را که باشد به دل مهر حیدر شود سرخر و در دو گیتی به آور

(رودکی، ۱۳۷۳، ص ۱۲۱)

اصطلاحاتی که در طول تاریخ اسلام، از جانب مردم بویژه، ایرانیان در نکوداشت سادات و در مواجهه با آنان بیان می‌شده و در متون منظوم و منثور نیز بازتاب داشته است، عبارت است از: سید، سادات، علوی، شریف و میر. دیدگاه اهل تحقیق درباره زمان و ترتیب پدید آمدن برخی از این اصطلاحات در ذیل هر یک توضیح داده خواهد شد. برخی معتقدند که فرزندان علی(ع) از فاطمه(س) را «بنی فاطمه» و «سید» و فرزندان او از دیگر زنانش را «علوی» می‌گویند:

«...چون علی وفات کرد، او را سه زن بود و پانزده پسر داشت. سه تا از فاطمه بود:

حسن و حسین و محسن. و محسن به کودکی بمرد و نام پسران دیگر که از دیگر زنانش بود این است: عبّاس، جعفر.....، عمر. و از پسران علی هیچ‌یک عمر دراز نیافتند الاّ عمر و از وی فرزندان بسیار آمدند که ایشان را علویان عمری گویند. هرچه از فرزندان حسن و حسین‌اند، ایشان را بنی‌فاطمه گویند و سید خوانند. شرف ایشان از محمّد رسول‌الله است و باقی که از دیگر فرزندان پیدا شدند، ایشان را علویان گویند.» (شبانکاره‌ای، ۱۳۹۳، ج ۱، صص ۲۹۶-۲۹۵)

لیکن به نظر می‌رسد که این سخن عمومیت ندارد، زیرا به فرزندان که از نسل حسن و حسین (علیهماالسلام) نیز پدید آمدند، علوی می‌گفتند. نمونه ذیل و مواردی که در متن خواهد آمد، حکایت از این امر دارد:

«...اکنون یعنی به سال سیصد و سی و دو این ولایت [یمامه: ما بین بحرین و حجاز] به دست اخضر علوی است که از فرزندان حسن بن علی ابیطالب رضی‌الله عنه می‌باشد.» (مسعودی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۴۱۵)

پس از آن، این اصطلاحات، در بین شعرا و نویسندگان ادب فارسی نیز رایج شد و ارادت و توجه قلبی آنان به سادات، با شواهد فراوانی که از متون منظوم و مثنوی به جا مانده، به اثبات رسیده است. نکته دیگری که در این مقاله بدان اشاره خواهد شد، دیدگاه اهل دل درباره فرزندان ائمه است که ضمن حرمت و ارج نهادن به این نسبت نسبی، خاطر نشان شده که ملاک حقیقی و ارزش واقعی یک انسان، عمل صالح و کردار شایسته اوست بنابراین، نسبت معنوی و دینی با رسول خدا و فرزندان او با ارزش‌تر از نسبت طینی و نسبی است و بنا به گفته اهل دل، انسان کامل، فرزند معنوی رسول‌الله است: «چون انسان کامل خدای را بشناخت، ... وارث انبیاست از جهت آنکه علم و عمل انبیا، میراث انبیاست و علم و عمل انبیا، فرزند انبیا است، پس میراث ایشان هم به فرزند ایشان می‌رسد.» (نسفی، ۱۳۷۱، ص ۶) و در ضمن، سادات نیکوسیرت نسبت به دیگران، از دو جهت به رسول‌الله نزدیک‌ترند، یکی نسبت سببی و دیگر نسبت معنوی و سایرین، در صورت صالح بودن، فقط در نسبت معنوی دارای این قرب

هستند. در پایان، به یکی از ویژگی‌های ظاهری سادات که داشتن گیسوان بلند است، اشاره می‌شود و همچنین موضوع شفاعت پیامبر(ص) از سادات و نقدی که در متون ادبی در این باره مطرح است، تشریح می‌گردد.

## ۲- علوی

علوی در اصطلاح، به دو معنی به کار می‌رود. یکی به معنی شیعیان حضرت علی(ع) است که به جانشینی آن حضرت و فرزندان او معتقدند، چنانکه در اعیان الشیعه آمده است که از همان زمان که معاویه و پیروان او جهت خوانخواهی عثمان در برابر حضرت علی(ع) صف‌آرایی کرده‌اند، معاویه و پیروان او عثمانیه و حضرت علی(ع) و پیروان بزرگوار او علویه نامیده شدند. (نک: حسن الامین، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۷) و اکنون نیز در بعضی از کشورها این اصطلاح درباره آنان به کار می‌رود، «چنانکه در ترکیه به شیعیان<sup>۱</sup>، علوی می‌گویند و احتمال می‌رود که ناصر خسرو را به همین سبب علوی گفته‌اند.» (مصاحب، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۱۷۶۰) دیگر آنکه این اصطلاح درباره فرزندان حضرت علی(ع) هم به کار می‌رود. (نک: سبحانی، ۱۳۸۶، ج ۸، ص ۴۰۵) «همه اینها در تصرف مردی علوی است که از فرزندان ادریس بن عبدالله بن ادریس بن عبدالله بن - حسن بن علی بن ابی طالب است.» (مقدسی، ۱۳۹۰، ج ۲، ص ۶۰۱) و در این معنی، مترادف با سید، شریف و میر است که در ادب فارسی بازتاب گسترده‌ای دارد. رودکی نیز در همین معنی می‌گوید:

مکّی به کعبه فخر کند، مصریان به نیل      ترسا به اُسُف و علوی بافتخار جدّ  
(رودکی، ۱۳۷۳، ص ۱۰۴)

فرّخی نیز در شریطه قصیده‌ای گفته:

همیشه تا علوی را نَسَب بوَد به علی      همیشه تا عمری را شرف بوَد به عمر،...  
(فرّخی، ۱۳۷۱، ص ۷۴)

علویان حتی موفق شدند که در مناطق گوناگون بلاد اسلامی فرمانروایی کنند، چنانکه ناصر خسرو حکومت علویان و سادات را در یمامه از نزدیک مشاهده کرده است:

«...امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده‌اند و کسی آن ناحیت از دست ایشان بیرون نکرده بود، از آنکه آنجا خود سلطان و ملکی قاهر نزدیک نبود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سیصد چهار صد سوار بر نشستی و زیدی مذهب بودند و در اقامت گویند: مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ وَ حَيٌّ عَلِيٌّ خَيْرِ الْعَمَلِ. و گفتند مردم آن شریفیه باشند.» (ناصر خسرو، ۱۳۷۳، صص ۱۴۷-۱۴۶؛ همچنین ر.ک: بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۴۱۴؛ راوندی، ۱۳۶۳، ص ۴۵)<sup>۲</sup>

و در مواردی، علوی فقط به فرزندان علی(ع) که از فاطمه(س) متولد شده‌اند، گفته می‌شود، در این حکایت به طور ضمنی بدان اشاره شده است:

«در آن وقت که شیخ ما به نیشابور بود، یک روز در خانقاه نشسته بود. دخترکی علوی به نزدیک شیخ درآمد و این دخترک درویش بود و مادر و پدر او سؤال کردند از مردمان. شیخ ما آن دخترک را پیش خویش بنشانید و گفت: این پوشیده از فرزندان پیغامبر ماست که شما دعوی دوستی او می‌کنید و به وقت صلوات دادن بر وی، آوازه‌های خویش بلند می‌کنید. اکنون، برهان دعوی خویش بنمایید که در دوستی جدّ او می‌کنید به نیکویی کردن باز این فرزند او و با فرزندان و ذریت او...» (محمد بن منور، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۲۶۹)

### ۳- شریف

نژاد و نسب در نزد عرب از اهمیّت خاصی برخوردار بوده است و حتی درباره امام نیز گفته‌اند که: «ضرار از هشام بن حکم [از یاران نزدیک امام صادق(ع)] راجع به نشانه امام بعد از پیامبر(ص) پرسید. هشام گفت: نشانه‌های آن هشت تاست که چهارتای آن در توصیف نسب اوست... اینکه قبیله او و نژاد او و نسب او و خاندان او شناخته شده

باشد» (ابن بابویه، ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۵۴۷) و بر همین اساس است که اصطلاح «شریف» از دیرینگی زیادی برخوردار است، در بیت زیر از طرفه بن العبد از شاعران عصر جاهلی، ترکیب وصفی «البیت الشریف» حکایت از همین امر دارد:

«وَإِنْ يَلْتَقِ الْحَيُّ الْجَمِيعُ تُلَاقِنِي      إِلَى ذُرْوَةِ الْبَيْتِ الشَّرِيفِ الْمُصَمَّدِ

اگر قوم همگی گرد آیند (موضوع افتخار به اصل و نسب پیش آید) مرا منتسب به خانواده‌ای عالی مقام و شریف و کعبه آمال مردم خواهی یافت.» (ترجانی زاده، ۱۳۸۸، صص ۷۵-۷۴)

به نظر می‌رسد ناصر خسرو در این ابیات، به همین موضوع نظر دارد:

یکی گوید: شریفم من، عرابی گوهر و نسبت

یکی گوید عجم را پادشا مَرَّ جَدًّا مِنْ بُدْ جَم

شرف در علم و فضل است ای پسر، عالم شو و فاضل

تو علم آور، نسب ماور چوبی علما ن سوی بَلَعَم

(ناصر خسرو، ۱۳۶۸، صص ۸۱-۸۰)

شریف در لغت به معنی «مرد بزرگوار و بزرگ قدر و اصیل و پاک نژاد و دارای

شرافت و علو قدر و مرتبه» است. (دهخدا، ۱۳۷۲، ج ۹، ص ۱۲۷۰)

در سرای گشاده است بر و ضیع و شریف      نهاده روی جهانی، بدین مبارک در

(فرخی، ۱۳۷۱، ص ۱۶۰)

و در اصطلاح، مترادف با علوی است و «الشریف عند المسلمین: کسی که از ذریه

پیامبر گرامی اسلام است. و نقیب الأشراف: کسی که شجره نامه سادات و اولاد پیامبر

گرامی اسلام را می‌داند و می‌داند چه کسی سید است و چه کسی سید نیست.» (بندر

ریگی، بی تا، ج ۱، صص ۸۴۰-۸۳۹)

آگه نه‌ای مگر که پیغمبر که را سپرد      روز غدیر خم ز منبر ولایتش؟

آن را که هر شریفی نسبت بدو کنند      زیرا که از رسول خدای است نسبتش

(ناصر خسرو، ۱۳۶۸، ص ۱۷۹)

پس از اسلام، به علت علو مقام و شرافت پیامبر اکرم (ص) و فرزندانش «عنوان شریف، غالباً به بنی هاشم - اعم از آل عباس یا آل ابی طالب - اطلاق شده است.» (مصاحب، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۴۷۲) چنانکه در عبارت ذیل بدان اشاره شده:

«حکایت کرد مرا شریف، ابوالمظفر بن احمد بن ابی القاسم الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنه خمسين و اربعمائه - و این بزرگ، آزاد مردی است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر.....» (بیهقی، ۱۳۷۰، ص ۲۰۱)

گاه در آغاز اسامی سادات، از اصطلاح شریف نیز استفاده می کردند، نظیر: شریف حمزه عقیلی، شریف عقیلی، شریف رندنی یا زندنی (جامی، ۱۳۷۰، ص ۲۸۴ و ۵۰۵) و «شیخ شریف عیدرؤس که از بزرگان سادات عیدرؤسیه است.» (لعلی بدخشی، ۱۳۷۶، ص ۱۲۷۳) و همچنین است، شریف رضی و شریف مرتضی که به سید رضی و سید مرتضی هم معروف اند. البته در مواردی، در پایان اسامی هم اصطلاح شریف افزوده می شد، نظیر: میر محمد شریف (امین احمد رازی، ۱۳۸۹، ج ۲، ص ۸۰۱) «امیر سید شریف.» (علیشیر نوائی، ۱۳۶۳، ص ۱۳۷)

#### ۴- سید

این واژه دو بار در قرآن کریم به معانی رهبر و بزرگ قوم (سوره آل عمران، آیه ۳۹) و شوهر (سوره یوسف، آیه ۲۵) و همچنین به صورت جمع ساده (سوره احزاب، آیه ۶۷)، به معنی سران قوم هم به کار رفته است. اهل لغت در توضیح آن آورده اند: «السَّيِّدُ: سرپرست جمعیت زیاد و به همین جهت می گویند. سید القوم: بزرگ و سرپرست قوم و مردمی فراوان و زیاد؛ از اینرو، واژه سید به جماعت، منسوب می شود و نمی گویند سید الثوب و سید الفرس. پس واژه سید در مورد جامه و غیر انسان به کار نمی رود. ساد القوم یسؤدھم: بر آن قوم سیادت و سرپرستی نمود و چون شرط سرپرست در جماعت و ملت، تهذیب نفس است، به هر کس که در نفس خویش فضیلت و شخصیت نفسانی

دارد، سید گفته‌اند.» (راغب اصفهانی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۲۷۴) شواهد زیر از نظم و نثر، گفتار راغب را تصدیق می‌کند:

گرچه آب‌اش سیدان بودند او به هر فضل، سیدِ آب‌است

(فرّخی، ۱۳۷۱، ص ۲۵)

«و من، وی [شیخ احمد چشتی] را سید و بزرگ می‌دیدم با کراماتِ ظاهر و فراستِ عظیم.» (جامی، ۱۳۷۰، ص ۳۴) «یوسف اسباط از متقدّمان است. از ائمهٔ شرع است و سید در زهد و ورع.» (همان، ص ۳۴۴؛ نک: صص ۳۱، ۲۱۸، ۳۵۸)

ترکیباتی نظیر: «سید الطائفه» (نسفی، ۱۳۷۱، ص ۳۸۳) که به شیخ جنید گفته می‌شد و «سیدالعارفین، سیدالوقت، سیدالقوم، سیدالسادات، سید اجل، سید امام و...» (جامی، ۱۳۷۰، صص ۷۳، ۸۷، ۲۰۵، ۲۳۴، ۳۲۰ و ۳۶۱) همگی از معانی عام سید است و با توجه به همین معنی، معمولاً بزرگان را با لفظ «سیدنا» یا «سیدی» مورد خطاب قرار می‌دادند: «هرگاه که ابوعلی کاتب، ابوعلی رودباری را نام بردی؛ گفتی: سیدنا.» (جامی، ۱۳۷۰، ص ۲۰۵) چنانکه در متون ادبی آمده به خاطر کثرت استعمال در زبان محاوره به کسر سین و سکون یاء هم تلفظ می‌شد:

«در فوائد الفوائد علاءالدین حسن سنجری (ص ۴۳۱) آمده است: نظام‌الدین اولیا، ذکر مشایخ می‌کردند، بنده عرضه داشت کرد که: سیدی، احمد چگونه بود؟ فرمود: بزرگ کسی بود. او از عرب بوده است و رسم عرب آن است که چون کسی را به بزرگی یاد کنند سیدی [به کسر سین و سکون یاء] گویند.» (عابدی، ۱۳۷۰، ص ۸۹۲)

به هر حال، این سنت حسنه به فرزندان ائمه که جگرگوشهٔ رسول‌الله بودند، منتقل شد و بدین ترتیب، نه تنها در حضور؛ بلکه در غیاب آنان نیز، عناوینی نظیر سیدی و سیدنا را در خطاب به آنان، بر زبان می‌آوردند:

«سیدی [به سکون یاء، مخفف سیدی] احمد بن ابی‌الحسن الرفاعی، وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است.» (جامی، ۱۳۷۰، ص ۵۳، دربارهٔ سید شریف احمد عیدرّوس نک: لعلی بدخشی، ۱۳۷۶، صص ۱۲۷۵-۱۲۷۴)



بسامد اصطلاح سید در بین عموم مردم و به تبع آن در ادب فارسی بیش از دیگر اصطلاحات، نظیر میر، شریف و علوی است که در خطاب به رسول خدا و فرزندان گرامی او به کار می‌رفت و در اغلب موارد در متون ادبی اصطلاح سید، آنگاه که به نامی ضمیمه نشود، به حضرت رسول اکرم اشاره دارد:

سَزَد گر به دورش بنازم چنان      که سَیّد به دورانِ نوشین روان  
(سعدی، ۱۳۶۸، ص ۲۲۴)

جام گیتی‌نماست سَیّدِ ما      جان و جانان ما است سَیّدِ ما...  
سَیّدِ ما محمّد است به حق      که رسول خداست سَیّدِ ما  
(نسیمی، ۱۳۸۲، ص ۴۱؛ نک: صص ۱۴-۱۳، ۷۵، ۳۰۱، ۳۰۲ و...)

ترکیباتی که با واژه سَیّد به عنوان القاب برای آن حضرت در ادب فارسی به کار رفته، فراوان است، از جمله: سَیّدالانام، سَیّدالبشر، سَیّدالرُّسُل، سَیّد کاینات، سَیّدالمُرسلین، سَیّد ناس و....

تاجوری یافت تختِ ملکتِ ایران      تا ز برش سَیّد الانام برآمد  
(خاقانی، ۱۳۵۷، ص ۱۴۵)

هستم امیدوار به لطفش که عاقبت      بینم جمالِ روضه آن سَیّد البشر  
(اسیری لاهیجی، ۱۳۷۲، ص ۱۴۹)

واژه سادات، جمع الجمع سادّه و آن نیز جمع سائد است (نک: بندر ریگی، بی‌تا، ج ۱، ص ۷۹۱) که به دو معنی لغوی و اصطلاحی خود، در ادب فارسی نیز کاربرد دارد: «بلال را با آنکه غلامی بود حبشی بخواند و بوجهل و عُتبه و شَیبه را که سادات مگه بودند، براند.» (جامی، ۱۳۷۰، صص ۳۵۸ و ۲۳۴)

علویان و سادات در عبارت زیر در معنی اصطلاحی خود به کار رفته است:  
«در دارالمک همدان، خاندان علویان و دودمان سادات - که تا قیامت بماناد - سر و سرور، امیر سَیّد مرتضی کبیر فخرالدین علاءالدوله عربشاه...» (راوندی، ۱۳۶۳، ص ۴۵)

اسامی فراوانی در کتاب‌های تاریخی و ادبی به چشم می‌خورد که حکایت از آن دارد که به فرزندان بزرگوار امام حسن، امام حسین، امام موسی کاظم و امام رضا، علیهم‌السلام، حسنی، حسینی، موسوی و رضوی می‌گفتند و هنوز نیز به عنوان فامیلی برای فرزندان آن حضرت در ایران عزیز و ولایتمدار از بسامد بسیاری برخوردار است:

«ابراهیم بن سعد العلوی الحسینی، قدس‌الله‌سرّه، کُنیت او ابواسحاق است. شریف است حسنی...» (جامی، ۱۳۷۰ ب، ص ۳۹ و صص ۵۶۵ و ۵۰۷) و «یحیی بن محمد بن طباطبایی علوی حسنی.» (خاقانی، ۱۳۸۴، ص ۵۰۲) «فضل بن صالح علوی حسنی» (یاقوت حموی، ۱۳۹۱، ج ۲، ص ۹۴۷)؛ «طاهر بن یحیی علوی حسینی»، «حسن بن زید حسینی»، «محمد بن زید علوی حسینی - فرمانروای طبرستان» (مسعودی، ۱۳۸۷، ج ۲، صص ۶۸، ۵۵۸، ۶۴۰)، «حمزه بن عبدالله العلوی الحسینی.» (جامی، ۱۳۷۰ ب، ص ۷۱)، «سید ابوطالب زنجانی موسوی» (یاقوت حموی، ج ۱، ص ۲۹۲)، «مُبَشَّر رَضَوی ادیب.» (نصرالله مُنشی، ۱۳۷۰، ص ۱۶)

آن حَسَن خُلُقِ حَسینی نَسَبِ حیدر دل که فلک بهر زمین بوسی او کرده قیام  
(وحشی بافقی، ۱۳۸۷، ص ۲۰۵)

## ۵- میر

میر مخفّف امیر است. درباره تاریخچه واژه میر یا امیر که با نام حضرت علی (ع) گره خورده است، باید گفت که در چندین روایت آمده است که:

«پیامبر او را امیر المؤمنین خواند: [از جمله:] اعمش از عبایه اسدی از ابن عباس از پیامبر (ص) نقل کرده است که به أمّ سلمه فرمود: بشنو و گواه باش. این علی امیر مؤمنان و سرور مسلمانان است.» (ابن شهر آشوب، ۱۳۹۲، ج ۳، ص ۱۷۶۲)

و علاوه بر این، «گروهی از روایان گفته‌اند: اعمش از... و این همه از پیامبر (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: خداوند آیه‌ای در قرآن نازل نکرده که در آن «یا اَیُّهَا الَّذِینَ

آمنوا» باشد، مگر اینکه علی امیر و شریف آن است.» (همان، ج ۳، ص ۱۷۵۸، همچنین ر.ک: زین عاملی، ۱۳۷۰، ص ۳۷)

بعدها امیر به عنوان اصطلاح، مترادف با سید، علوی و شریف به کار رفته است، چنانکه در آغاز نام بسیاری از اشخاص با اصطلاح میر یا امیر مزین گردید: مانند: «امیر سیدعلی الشریف الشیرازی، میرسیدعلی همدانی.» (اسیری لاهیجی، ۱۳۷۴، صص ۳۴۲، ۶۹۸) «سید خواند میر، امیرسید شریف - ولد امیر شریف ثانی، امیرسید جنابذی، امیر شریفی از سادات مشهد و...» (علیشیر نوائی، ۱۳۶۳، صص ۱۴۰-۱۳۶)

و در ادب فارسی به فراوانی، القابی نظیر: امیر (میر) دین، میر عرب، میر مؤمنین (مؤمنان)، امیر (میر) نحل، میرهاشمی و... درباره آن حضرت به کار رفته:

رونقی کان دین پیغمبر گرفت	از امیر مؤمنان حیدر گرفت
چون امیر نحل، شیر فحل شد	ز آهن او سنگ، موم نحل شد
میر نحل از دست و جان خویش بود	زان که علمش نوش و تیغش نیش بود
	(عطار، ۱۳۸۶، ص ۱۴۴)

در أخذ میر حیدر کرار	یافت زخمی قوی در آن پیکار
	(سنایی، ۱۳۶۸، ص ۱۴۰، نک: ص ۲۵۸)
واژه «میر» برای فرزندان آن حضرت؛ یعنی امام حسن و امام حسین، علیهما السلام، هم به کار رفته است:	

ای سنایی بگوی خوب سخن	در ثنای گزیده میر حسن
	(همان، ص ۲۶۲)
گفت با او ستوده میر حسین	آن مر اشراف را چو زینت و زین
	(همان، صص ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷ و...)
آن میر سر بریده در خاک خوابنده	از آب ناچشیده، کشته اسیر غوغا
	(کسایی مروزی، ۱۳۷۳، ص ۷۰)

فراوانند اشخاصی که به‌طور همزمان دو یا سه اصطلاح میر، سیّد، شریف، علوی و فاطمی درباره آنان به‌کار رفته است و این شاید حکایت از آن داشته باشد که مردم به خاطر ارج نهادن به شخصیت علمی و معنوی برخی از سادات این اصطلاحات را استعمال می‌کردند، نظیر: علی‌بن یوسف شریف حسنی فاطمی عَکوی، سیّداحمدشریف حسنی، میرسیّدشریف خَلَف، میرشریف ثانی از اَحقاد سیّدشریف جُرْجانی. (نک: لغت-نامه دهخدا، ذیل هریک از این اسامی) همچنین: «امیرسیّدشریف الدین علی»، «امیرسیّد شریف باقی»، «میرسیّدشریف جُرْجانی». (امین احمد رازی، ۱۳۸۹، ج ۱، صص ۲۴۱، ۲۴۲ و ۲۴۵؛ درباره عناوین و القاب فرمانروایانی که در ایران با اصطلاح امیر خوانده می‌شدند، رجوع کنید به: اشیپولر، ۱۳۶۹، ج ۲، صص ۱۵۶-۱۴۹)

#### ۶- احترام به سادات

در ادب فارسی، حکایات و داستان‌های فراوانی روایت گردیده که عشق و علاقه عموم مردم به سادات را نشان می‌دهد و علیرغم همه ظلم‌هایی که از سوی برخی از زمامداران نسبت به سادات و شیعیان شده است، شواهدی نیز در دست است که علاوه بر مردم، برخی از حاکمان و اُمرا به رغبت یا به اِکراه نیز همین علاقه را ابراز داشته‌اند: «...در موقعی که مأمون، امام رضا(ع) را مسموم کرد، علویان را بسیار دوست می‌داشت و احترام می‌کرد و احیاناً در دوستیش صادق بود؛ امّا حُب سلطنت که در راه رسیدن به آن، برادرش را کشت، بر این دوستی غلبه کرد و آن را از قلبش زدود.» (زین عاملی، ۱۳۷۰، ص ۲۲۳؛ نک: ابن خلدون، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۴۴۱)

و «زیرکی هارون و بینش وزرا و یاران او نسبت به رفتار با سادات علوی و شیعیان انقلابی زیدی که به شدت با خلفای عباسی مبارزه می‌کردند، تندروی شیعیان را در برابر هارون کاهش داده بود.» (فضیلت الشامی، ۱۳۶۷، ص ۱۶۹)<sup>۳</sup>

در زمره سادات بودن برای افراد منافع فراوانی داشت تا جایی که غیرسادات هم گاهی برای جلب منافع دنیوی، به دروغ خود را از خاندان پیامبر(ص) محسوب می‌-

کردند و به همین جهت، اصطلاح «دخیل» دربارهٔ کسانی به کار می‌رفت که «خود را به راست یا دروغ به آن خاندان نسبت می‌دادند؛ چه ادعا کردن این نسب عالی (سیادت) به منزلهٔ دعوی شرافت پر دامنه‌ای است نسبت به عامهٔ مردم جهان و چه بسا که در معرض تهمت و انکار قرار می‌گیرد» (ابن خلدون، ۱۳۸۸، ج ۱، صص ۴۵ و ۲۵۱؛ ج ۲، ص ۵۹۵) حتی برخی خود را به هیأت سادات - که از نشانه‌های ظاهری آن داشتن موی بلند بود - در می‌آوردند. سعدی در حکایتی طنزآمیز به این موضوع اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که در روزگارش دو اصطلاح علوی و شریف برای سادات به کار می‌رفت:

«شیادی گیسوان بافت که من علوی‌ام و با قافلهٔ حجاز به شهر درآمد که از حج همی آیم و قصیده‌ای پیش ملک برد که من گفته‌ام. نعمت بسیار فرمودش و اکرام کرد. یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود، گفت: من او را عید آضحی در بصره دیدم، حاجی چگونه باشد؟! دیگری گفتا: پدرش نصرانی بود در مَلَطِیَه. پسر شریف چگونه باشد! و شعرش را به دیوان انوری یافتند. ملک فرمود: تا بزندش و نفی کنند تا چندین دروغ درهم چرا گفت!...» (سعدی، ۱۳۶۸، ص ۱۰۳)

و گاه برای دور ماندن سادات از این تهمت‌ها و انکارها در انتساب آنان به خاندان رسول‌الله تأکید می‌کردند: «[بزمی همدانی] پسر میرابوتراب علوی است و سیدی صحیح‌النسب است...» (امین‌احمد رازی، ۱۳۸۹، ج ۲، ص ۱۱۵۲)

در متون عرفانی، داستان‌های فراوانی در احترام به سادات آمده است که برخی از زبان پیامبر (ص) نقل شده است:

«در تبریز علویی مست اُفتیده بود در بازار و قی می‌کرد و سر و ریش به قی و خاک آلوده بود. خواجهٔ بزرگ پارسا و زاهد آن حالت بدید و دشنام داد و بر او خدو افکند. همان شب پیغامبر را، علیه‌السلام به خواب دید که می‌فرمود به خشم که: دعوی بندگی من می‌کنی و به سبب متابعت من، توقع داری که از اهل بهشت گردی؟ مرا آلوده به قی دیدی میان بازار، چرا مرا به خانه نبردی و ننواختی و آن آرایش‌ها را نشستی و مرا نخوابانیدی، چنانکه بندگان، خداوندگار خود را خدمت و تیمار داشتی

کنند. از اینها خود نکردی، بر من چون دلت داد که خدو افکندی؟ خواجه در ضمیر با خود می گفت که: با پیغامبر، علیه السلام من این کی کرده‌ام. پیغامبر در حال جوابش داد که نمی دانی که فرزندان من عین من اند که: أولادنا أکباذنا [فرزندان ما پاره‌های جگر ما- اند] و اگر نه چنین بودی، ملک و مال پدر کی به فرزند رسیدی؟ خواجه از هیبت بیدار شد؛ بعد از آن، آن علوی را بجست و حاضر کرد و سرای خود را به وی بخشید و نیم مال و ملک خود را به وی داد و پیوسته تا زنده بود، دست بسته به خدمتش می ایستاد.» (سلطان‌ولد، ۱۳۷۷، ص ۱۶)

خاقانی برای علوی و سادات احترام ویژه‌ای قایل است و آنان را به واسطه پاکی اصل و نسب از همه مردم بهتر می داند و تا بدانجا پیش رفته است که خطاکار آنان را از مردم نیکوکار بهتر می داند:

کز عشیرت علی است فاضل تر	علوی دوست باش خاقانی!
نیک تر دان ز خلق و عادل تر	هرکه بد بینی از نژاد علی
نیکشان از فرشته کامل تر	بدشان نیک تر ز مردم دان

(خاقانی، ۱۳۵۷، ص ۸۸۷؛ نک: ص ۹۱۷)

از نظر مولوی «دشمنی و کینه آل رسول در حد کفر و ارتداد است: داستان باغبان و تنها کردن صوفی و فقیه و علوی را از همدیگر در دفتر دوم مثنوی آمده است؛ آنجا که باغبان از سید علوی، بد و ناسزا می گوید، مولوی برمی آشوبد، چندانکه عداوت و کینه آل رسول را در حکم کفر و ارتداد می شمارد و دشمنان اهل بیت را روسپی زاده می خواند.» (همایی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۶۰)

هرکه باشد از زنا و زانیان	این برَد ظنّ در حق ربّانیان
آنچ گفت آن باغبان بوالفضول	حال او بُد، دور از اولاد رسول
گر نبودی او نتیجه مُرتدان	کی چنین گفتم برای خاندان؟
تاچه کین دارند دایم دیو و غول	چون یزید و شمر با آل رسول!

(مولوی، ۱۳۸۴، ۲، ص ۲۵۴)

البته در مواردی، علاقه‌مندان به سادات، برای نشان دادن عواقب بی‌اعتنایی به سید، به بیان داستان‌هایی نیز روی می‌آوردند که با توجه به شأن و عظمت این طایفه می‌توان آن را حمل بر صحت کرد:

«گویند: شخصی انکار ولایت و سیادت وی [سیدشمس‌الدین خاموش‌بن‌سیدمحمد کرمانی] نموده بود. روزی جمعی از رجال غیب، آن شخص را درگرفتند و در مقام تعزیر وی شدند. وی توبه کرد و سر در قدم سید بنهاد و عذر خواست.» (لعلی بدخشی، ۱۳۷۶، صص ۴۹۱-۴۹۰)

#### ۷- گیسوانِ علوی

یکی از ویژگی‌های علویان داشتن گیسوی بلند بود، چنانکه به نقل از گلستان حکایتی نیز در این زمینه در سطور پیشین نقل شد. اینکه فلسفه آن چیست و از کجا نشأت گرفته است، در کتب معتبر بدان پرداخته‌اند: در کتاب «سُبُلُ الْهُدَى وَالرَّشَادِ»، باب سوم، در وصف سر و موی پیامبر (ص) آمده که: موی پیامبر بر دو طرف شانهاش بود: «قَالَ الْبَرَاءُ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ: كَانَ شَعْرُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَلَى مَنْكِبَيْهِ.» (الصالحی الشامی، ۱۴۱۴ق، ج ۲، ص ۱۵) در متون ادبی نیز در اشاره به این‌گونه توصیف‌ها از پیامبر (ص) است که گفته‌اند:

مصطفی را دید می‌آمد به راه در بر افکنده دو گیسوی سیاه  
(عطار، ۱۳۸۴، ص ۲۹۸)  
سودای دو گیسوی تو ای جانِ اسیری شیدایی ما را کند هر لحظه زیادت  
(اسیری لاهیجی، ۱۳۵۷، ص ۸۶)

گفته‌اند که آن حضرت، در این شیوه از جدِّ خود هاشم تبعیت می‌کرد: «وَالصَّحِيحُ أَنَّهُ كَانَ لَهُ ذُؤَابَتَانِ وَمَبْدَأُهَا مِنْ هَاشِمٍ.» (ابن شهر آشوب، ۱۳۹۲، ج ۱، ص ۱۳۶)

(ترجمه: و درست این است که آن حضرت دارای دو گیسو بود و این سنت از هاشم آغاز شد.)

در اینکه این سنت از کی دنبال شد، نگارنده به زمان قطعی دست نیافته است، بنا به گفته شاه نعمت‌الله، حضرت علی (ع) نیز موی مبارکش را بر چهره نورانی خود می‌انداخت که البته سند تاریخی ندارد:

سنبلی زلف سیادت می‌نهد بر روی گل خود که دیده در جهان زلف معتبر آفتاب (شاه نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۸، ص ۵)

در متون تاریخی، که این امر دنبال شد، گویای آن است که لااقل در قرن پنجم هجری، علویان دارای گیسو بودند:

«موسی قصد هارون کرد و موی ریشش و موی سرش را بگرفت، چون هارون مثل علویان گیسوان بلندی داشت.» (نیشابوری، ۱۳۸۷، ص ۳۲۰)

تاجایی که ترکیب «گیسودار» در نزد مردم به معنی سید بوده است: «گیسودار: کنایه از سید باشد؛ به مناسبت آنکه علویان در قدیم گیسو داشتند.» (خلف تبریزی، ۱۳۷۶، ج ۳، ص ۱۸۷۰) و حتی برخی از سادات نیز ملقب به «گیسو دراز» شدند:

«سید محمد ابوالفتح صدرالدین ولی اکبر صادق ملقب به خواجه گیسو دراز است.» (تمهیدات، ۱۳۷۳، ص ۳۵۵) و «سید محمد گیسودراز» (لعلی بدخشی، ۱۳۷۶، ص ۶۰۳) «وَ كَانَ مَعَهُ السَّادَةُ مُحَمَّدٌ گیسودار...» (آقابزرگ تهرانی، بی تا، ج ۲۴، ص ۲۵۴) «قال السید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی معروف به گیسودراز...» (المیلانی، ۱۴۲۰ق، ج ۱۸، ص ۲۵۸) «صوفی هندی موسوم به سید محمد حسین گیسودراز.» (کورین، ۱۳۷۱، ص ۲۷۰)

چنانکه از شواهد برمی آید، گیسوی بلند داشتن نوعی امتیاز به حساب می‌آمد؛ زیرا در واقع، تبعیت از سنت رسول‌الله و جزو دغدغه دینداران محسوب می‌شد:

خویشتن را زاهل بیت مصطفی گردان به دین دل مکن مشغول، اگر بادینی از بی گیسویی (ناصر خسرو، ۱۳۶۸، ص ۳۴۶)



و در واقع گیسوی بلند، نمادِ پارسایی و زهد هم بوده است:

همه پارسایی نه روزه‌است و زهد      نه اندر فزونی نماز و دعاست  
نه جامهٔ کبود و نه موی دراز      نه اندر سجاده نه اندر وطاست  
(همان، ص ۱۸۴)

اگر چنانکه اهل تحقیق گفته‌اند- و در سطور پیشین نیز بدان اشاره شد- ناصر خسرو علوی، از سادات محسوب نگردد، از این بیت او برمی‌آید که غیر سادات، از جمله خود ناصر خسرو نیز تابع این سنت بودند:

گیسوی من به سوی من ندّ و ریحان است      گر به چشم تو همی تافته مار آید  
(همان، ص ۱۶۲)

این سنت، قرن‌ها در بین سادات رایج بود و نگارنده نیز حدود سی و پنج سال پیش در ولایت خود، جویبار (از شهرهای مازندران) سیدی را می‌شناختم که چند تار از موی او تا به کمرش رسیده بود و مردم به آن کاکل نیز می‌گفتند. هنوز هم برخی از معتقدین، به کاکل سید سوگند می‌خورند و در خطاب به سید می‌گویند به کاکل تو قسم یا به کاکل فلان سید قسم که چنین و چنان.

باید گفت که در ادب فارسی کمتر شاعری است که دربارهٔ گیسوی پیامبر و سادات سخن نگفته باشد. تشبیهات و استعارات فراوان و متنوعی که در این موضوع وجود دارد، شاهدی بر این مدعاست:

سنبُلِ او سُنْبَلُهُ رُوزِ تَاب      گوهرِ او لعلِ گرِ آفتاب  
ای شبِ گیسویِ تو روزِ نجات      آتشِ سودایِ تو آبِ حیات  
عقل شده شیفتهٔ رویِ تو      سلسلهٔ شیفتگان مویِ تو  
(نظامی، ۱۳۷۰، صص ۲۱-۲۰)

گرچه مر سادات را گیسو بود منشورِ فخر

تو بدین عالی نسب منشورِ فخرِ گیسوی  
(ادیب صابر، ۱۳۸۵، ص ۲۸۵)

### ۸- تقدّم نسبت دینی بر نسبت طینی

به طور مسلم، کسی که مُنتسب به پیامبر(ص) است، مسئولیت سنگین تری دارد، این فضیلت نسبی، زمانی سودمند است که شخص خود را موظّف به اجرای احکام الهی بداند. شواهدی که از قرآن کریم در این زمینه می‌توان اشاره کرد، فراوان است. هنگامی که فرزند نوح(ع) با بدان نشست و برخاست دارد، نسبت او با خاندان نبوت گم می‌شود و با اینکه آن حضرت از خداوند تقاضا می‌کند که پسرش را که از اهل او محسوب می‌گردد، نجات دهد، خطاب تهدیدآمیزی می‌رسد که: «قَالَ: يَا نُوحُ! إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ. إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ. فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ. إِنِّي أَعْطُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»<sup>۴</sup> و همچنین است ابولّهَب، عموی پیامبر اکرم(ص) که به عذاب دنیوی و آخروی گرفتار می‌گردد و در واقع، «کسی که نسب شریف و پایه بلند دارد، نمی‌باید آن را وسیله سستی در اعمال مناسب نسب خویش کند که نسب شریف می‌باید مُحرک عمل شریف باشد و مرد شریف، شایسته کار شریف است که شرف مُحرک شرف است نه مانع آن.» (مسعودی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۴۱۷) و در حدیثی که از امام صادق(ع) وارد شده است، مؤمن را عبارت دانسته از: علوی، هاشمی، قرشی، عجمی، عربی، نبطی، مهاجری، انصاری و مجاهد و برای هریک نیز وجه تسمیه‌ای برشمرده است، آن حضرت در وجه تسمیه علوی فرمودند که: از این جهت به مؤمن علوی می‌گویند که در معرفت و شناخت برتر است: «المؤمنُ علویٌّ؛ لِأَنَّهُ عَلَا فِي الْمَعْرِفَةِ...» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۶۴، ص ۱۷۲)

شیخ لاهیجی در اثر ارزشمند خویش بیان داشته که مقام پیشوایی، برازنده صالحین و نیکوکاران است و به نَسَب و میراث حاصل نمی‌آید و برای اثبات سخن خود، حکایتی از امام صادق(ع) را چاشنی بحث خود می‌کند:

«مقتدایی را کمال نفس می‌باید و کمال، منوط به علم و عمل شایسته است؛ نه به نسب و میراث. حکایت: آورده‌اند که شیخ داوود طایی -رحمة الله- روزی نزد امام جعفر صادق -قُدّس سِرُّه العَزِيز- آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا، ما را پندی ده که دلم

سیاه شده است. امام فرمود که: یا باسلیمان، تو زاهد زمانی، تو را به پند من چه حاجت است؟ گفت: یا امام! شما فرزند پیغمبرید، شما را بر همه خلائق فضل است و پند خلائق بر شما واجب است. امام گفت: یا باسلیمان، این کار به نسب قوی و نسبت صحیح نیست؛ بلکه این کار به معاملات و اعمال است که شایسته حضرت حق باشد. شیخ داوود بگریست و گفت: خداوندا، امام جعفر که از طینت نبوت و ولایت است، چنین می فرماید؛ من که باشم که به عمل خود مُعجَبِ گردم. (اسیری لاهیجی، ۱۳۷۴، صص ۵۵۷-۵۵۶؛ همچنین ر.ک: هجویری، ۱۳۸۳، ص ۱۱۷)

جامی در این زمینه، داد سخن داده و سید علوی را مخاطب خود قرار می دهد که نسبت به مقام معنوی شیخ ابوسعیدابی الخیر معترض است و خود را با او مقایسه می کند که چرا این مقام با توجه به نسبت طینی با پیامبر(ص) نصیب او نشده است. شیخ در رد افکار نادرست علوی، در مقام مقایسه برمی آید که ابولهب و پیامبر(ص)، هر دو در نسبت طینت، وجه مشترک داشتند، ولی جایگاه هریک بر اساس کردار و عمل صالح آنان تعیین گردید، بنابراین تبعیت از سنت پیامبر(ص) سبب رشد و تعالی انسانها می-گردد و نسبت سببی سودی ندارد:

«در بیان آنکه چون کسی را با حضرت رسالت، صلی الله علیه وسلم، نسبت دینی درست نباشد، دعوی نسبت طینی سودی ندارد:

کس ازو مه نبود ز اهل شهود...	شیخ مهنه که در فضای وجود
نرد صحبت به هرکسی می باخت	پادشاهانه، مجلسی می ساخت
ره بدان جمع، سید علوی	برد روزی ز ذوق راه روی
شوک آن شوکتش به سینه خلیل	شوکت و جاه شیخ را چو بدید
این بزرگی مرا بود درخور	گفت: هستم من آل پیغمبر
این بزرگی نصیب شیخ چراست...	با چنین رفعت نسب که مراست
که: ای فروغ چراغ مصطفوی!	گفت، القصه، شیخ با علوی
از نسب، کس به قرب حق نشتافت	از نسب یافت آنچه جد تو یافت

گر نسب ساختی سرافرازش  
 من هم این از نسب نیافته‌ام  
 بُولَهَب نیز بودی انبازش  
 بلکه در پیروی شتافته‌ام  
 (جامی، ۱۳۷۰ الف، صص ۱۵۳-۱۵۲ و ۱۳۷۰ ب، ص ۷۲)

در متون ادبی به فراوانی به این موضوع اشاره شده است که سادات، فرزندان آب و گل و اهل دل، فرزندان جان و دل محمد هستند:

«...سخن سقراط و بقراط و اخوان صفا و یونانیان در حضور محمد و آل محمد و فرزندان جان و دل محمد، نه فرزندان آب و گل که گوید؟ و خدا هم حاضر!» (شمس تبریزی، ۱۳۸۴، ص ۸۴)

«او فرزند جان و دل محمدی است. او شیخ پرورد لایزالی بوده است که آذبنی ربّی فاحسن ادبی و فرزندان نازنین او همین بوده است.» (همان، ص ۱۱۷)

مولوی هم گفته:

آن خلیفه‌زادگان مُقَبَّلش  
 بی مزاج آب و گل، نسل وی‌اند  
 زاده‌اند از عنصر جان و دلش  
 گر ز بغداد و هیری یا از ری‌اند  
 (مولوی، ۱۳۸۴، د ۶، ص ۸۲۰)

عالی‌ترین برداشت در این زمینه از علاءالدوله سمنانی است. او معتقد است که اگر کسی از نسل پیامبر باشد؛ ولی در ایمان با او همراهی نکند، فرزندش محسوب نمی‌گردد و اگر کسی از نسل پیامبر باشد و در ایمان تابع آن حضرت باشد، بهره او بیش از دیگران است؛ زیرا از نطفه صلیبی و قلبی پیامبر برخوردار است:

«به یقین بدان که مصطفی را - علیه السلام - سه صورت مثبت است... صورت بشریت و ملکیت و حقیقت. و هر صورتی را نطفه‌ای است. صورت بشری او را نطفه صلیبی است و صورت ملکیتی او را نطفه قلبی. و مجری آن نطفه، زُفان سری است. و زُفان سر، جماعتی که نطفه که بر مجری زُفان سر او گذشته با نصیب شدند، فرزند او گشتند و حکم فرزندی گرفتند. چنانکه فرمود: إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ كَالْوَالِدِ فَقَطْ مِنْ بَرَاءِ شِمَا مَانِدٍ پَدْرِ هَسْتَمِ] و اگر فرزند صلیبی از این نطفه محروم باشد به حکم: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ

أَهْلِكَ، إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» (سوره هود، آیه ۴۶) نسبت فرزندى از او منقطع شود و اگر كسى از اين نطفه برخوردار باشد؛ اشرف كرامت باشد... چون صاحب نطفه صلبى از اين نطفه بهره مند شود، به حكم نور على نور، سيادت به انوار ولايت منضم گردد و او افضل باشد از وليى كه نطفه صلبى نداشته باشد. غرض از اين بيان، آن است كه هر ده از ائمه اهل بيت را؛ يعنى حسن و حسين و... از اين هر سه نطفه نصيبى وافر بود...» (علاءالدوله سمنانى، ۱۳۶۹، صص ۲۳۰ - ۲۲۹)

#### ۹- شفاعت پیامبر اکرم (ص) و ائمه هدی

شفاعت و مشتقات آن سی بار در قرآن کریم به کار رفته است. «ظاهراً شفاعت را از آن جهت شفاعت گوئیم که شفیع، خواهش خویش را به ایمان منضم می کند و هر دو مجموعاً پیش خدا اثر می کنند. روایات درباره شفاعت و شافعان زیاد است. شفعاىی که در آن روایات نام برده شده، به قرار ذیل اند: حضرت رسول و ائمه اطهار، سلام الله علیهم اجمعین، جبرئیل، حضرت فاطمه، سلام الله علیها، علماء، شهیدان، مؤمنان، همسایه در حق همسایه، دوست در حق دوست و شفاعت قرآن کریم.» (قرشى، ۱۳۷۸، ج ۴، صص ۴۹ و ۵۴)

به دليل اهميت ویژه‌ای که قرآن کریم و احادیث نبوی برای موضوع شفاعت قایل شده است، در ادب فارسی نیز این موضوع از بسامد بسیاری برخوردار است و در مواردی نیز مورد نقد و تحلیل قرار گرفته است:

پشتم قوی به فضل خدایست و طاعتش      تا در رسم مگر به رسول و شفاعتش  
پیش خدای نیست شفیع مگر رسول      دارم شفیع پیش رسول، آل و عترتش  
(ناصر خسرو، ۱۳۶۸، ص ۱۷۹)

افسانه‌ای که درباره سبب توبه امیر حسینی هروی در متون عرفانی مسطور است، این نکته را در جامعه مسلمین القا می کند که حضرت رسول (ص) مراقب سادات است و در مواقعی نیز به کمک آنان می شتابد و مردم را به دستگیری و مساعدت آنان ترغیب

می‌کند و معلوم می‌دارد که از نظر برخی از عرفا، شفاعت و عنایت ویژه رسول خدا در این دنیا هم شامل اهل بیت می‌شود:

«گویند که سبب توبه وی آن بود که روزی به شکار بیرون رفته بود، آهویی پیش رسید. خواست تا تیری بر وی افکند، آهو به وی نگریست و گفت: حسینی! تیر بر ما می‌زنی؟ خدای تعالی، تو را از برای معرفت و بندگی آفریده است، نه از برای این. و غایب شد. آتش طلب از نهاد وی شعله برآورد. از هرچه داشت، بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه به مولتان رفت. شیخ رکن‌الدین آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد، حضرت رسالت را، صلی الله علیه و السلام، به خواب دید که گفت: فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و به کار مشغول کن! روز دیگر، شیخ رکن‌الدین با ایشان گفت که: در میان شما سید کیست؟ اشارت به امیر حسینی کردند. وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا به مقامات عالیه رسید.» (جامی، ۱۳۷۰، ب، ص ۶۰۳)

سعدی در شعری که به طنز نزدیک است، تصوّر واهی برخی از مردم را که با وجود گناهان فراوان به شفاعت چشم دوختند، در جواب نامه خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان - که حاوی پنج پرسش از او بود - در پاسخ سؤال چهارم که «علوی بهتر یا عامی؟» می‌گوید:

به عمر خویش ندیدم من این چنین علوی	که خمر می‌خورد و کعبتین می‌بازد
به روز حشر همی ترسم از رسول خدا	که از شفاعت ایشان به ما نپردازد

(سعدی، ۱۳۶۸، ص ۳۷)

اینکه سعدی خود دست به دامن رسول الله و فرزندانش می‌شود، حاکی از آن است که موضوع شفاعت در نزد او از اهمیّت خاصی برخوردار است، چنانکه خود در نعت پیامبر (ص) می‌گوید:

نماند به عصیان کسی در گرو	که دارد چنین سیدی پیشرو
خدایا به حقّ بنی فاطمه	که بر قول ایمان کنم خاتمه

اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول

(سعدی، ۱۳۶۸، صص ۲۲۲-۲۲۱؛ همچنین ر.ک: صص ۷۸۸ و ۸۳۷)

البته مطلبی که نگارنده کشف‌المحجوب از امام جعفر صادق(ع) نقل می‌کند، پاسخ روشنی است به کسانی که مدعی هستند فرزندان نسبی رسول‌الله در گناه کردن بی‌پروا هستند به این امید که شفیع آنان در محشر، حضرت رسول خواهد بود و از این طریق خواستند نسبت به سادات و به تبع آن نسبت به شیعیان ایجاد نفرت نمایند:

«و هم از وی [امام جعفر صادق(ع)] می‌آید که روزی با موالی خود نشسته بود و ایشان را می‌گفت: بیاید تا بیعت کنیم و عهد بندیم که هرکه از میان ما رستگاری یابد، اندر قیامت، همه را شفاعت کند. گفتند: یا ابن رسول‌الله، تو را به شفاعت ما چه حاجت؟ که جدّ تو شفیع جمله خلقان است. وی گفت: من با این افعال شرم دارم که اندر قیامت به روی جدّ خود نگرم.» (هجویری، ۱۳۸۳، صص ۱۱۸-۱۱۷)

داستانی که سنایی و به تبع او عطار درباره موضوع شفاعت آورده‌اند گویای این مطلب است که در مواردی، شفاعت در نزد عوام آن روزگار خوب تبیین نشده بود و بزرگان و دانشمندان دینی با ذکر شواهد و امثله فراوان، به دفاع از حقیقت شفاعت پرداخته‌اند. داستان مشترکی که سنایی و عطار در این زمینه آورده‌اند، از نمونه‌های عالی در ادب فارسی است که به جهت محدودیت مقاله از ذکر آن خودداری می‌کنیم. (نک: سنایی، ۱۳۶۸، صص ۴۶۱-۴۶۲؛ عطار، ۱۳۸۷، صص ۱۴۸-۱۴۷)

#### ۱۰- نتیجه‌گیری

از آنچه گفته شد بر می‌آید که ایرانیان به سبب علاقه و صف ناشدنی به پیامبر(ص) و اهل بیت ایشان، آنان را همواره در نزد خود گرامی می‌دارند و برای فرزندان و اعیان آنان نیز احترام ویژه‌ای قایل‌اند. اصطلاحاتی نظیر: سید، شریف و میر که در اوّل اسامی فرزندان اهل بیت و علوی که در آخر اسامی آنان می‌آید، دلیلی بر این مدعاست و البته متون ادبی و تاریخی نیز در بازتاب این اصطلاحات و نقل داستان‌های فراوان در شأن و

عظمت اهل بیت هرگز کوتاهی نکردند. اصطلاح علوی به دو معنی عامّ و خاص به کار می‌رود، از طرفی به شیعیان و پیروان راستین آن امام همام، علوی می‌گویند و در معنی اختصاصی آن به کسانی اطلاق می‌شود که از نسل آن حضرت‌اند و هم‌اکنون در ایران ولایتمدار، بسیاری از افراد با فامیلی علوی وجود دارند که سید هم هستند و مورد احترام ویژه مردم‌اند. در طول تاریخ، علویان قدرت سیاسی نیز کسب کردند و در بسیاری از مناطق جهان حکومت تشکیل دادند و مردم خود را ملزم به اطاعت از آنان می‌دانستند. اصطلاح شریف که مترادف علوی است، در پیش از اسلام برای نژادهای اصیل و دارای شأن معنوی به کار می‌رفت، بعد از اسلام چه کسی بالاتر از پیامبر و خاندان مطهر او که از تبار و نژاد بزرگان قریش بودند و به همین جهت، این واژه به صورت اصطلاح در بین مسلمانان به فرزندان آن حضرت خطاب می‌شد و در اوّل اسامی آنان -مانند شریف‌رضی و شریف‌مرتضی- به کار رفت.

از دیگر اصطلاحاتی که در خطاب برای فرزندان رسول‌الله به کار می‌رود، واژه سید است، این واژه در قرآن کریم به معنی رهبر و بزرگ قوم و سرور به کار رفته است و از آنجا که بزرگان قوم باید دارای تهذیب نفس باشند، بنابراین فرزندان رسول‌الله هم به سبب پاکی ذات و هم به سبب اصل و نسب در سیمت سروری سزاوارترند و به همین دلیل به آنان «سید» گفته می‌شد. بسامد اصطلاح «سید» در بین عموم مردم و به تبع آن در ادب فارسی، بیش از دیگر اصطلاحات نظیر: میر، شریف و علوی است که در خطاب به رسول خدا و فرزندان گرامی او به کار می‌رود. «امیر» یا «میر» از دیگر اصطلاحات پُرکاربرد است که اولاد پیامبر(ص) را با آن می‌خوانند و بر اساس روایات، پیامبر(ص) از حضرت علی(ع) به عنوان امیرالمؤمنین یاد می‌کند و بنا بر روایت دیگر قرآن کریم نیز به این موضوع گواهی می‌دهد. به جهت سفارش فراوان پیامبر به بزرگداشت سادات که حدیث ثقلین از جلوه‌های آن است، حتی برخی از زمامداران و خلفا، نظیر مأمون و هارون به هر نیتی احترام به سادات را مدّ نظر داشتند تا چه رسد به شیعیان و بویژه ایرانیان که در احترام به سادات از هیچ کوششی دریغ



نمی‌کنند. حکایات و داستان‌های فراوانی در متون ادبی روایت شده است که بسیاری از افراد، پیامبر اسلام را در خواب ملاقات کردند و سفارش به رعایت حال سادات شدند و این عزت و احترام تا بدان حد بود که غیر سادات، برای رسیدن به منافی که از جانب مردم و زمامداران نصیب سادات می‌گردید، خویشان را به هیأت سادات درمی‌آوردند که داشتن دو گیسوی بلند از نشانه‌های آنان بود، سنتی که از هاشم، جد پیامبر(ص)، شروع شد و تا به این دوران، هنوز هم جلوه‌هایی از آن، از قبیل سوگند خوردن به کاکل «سید» را در گوشه و کنار کشور می‌توان دید. تقدّم نسبت دینی بر نسبت طینی موضوعی است که در متون عرفانی بدان پرداخته شد و داستان فرزندان نوح(ع) و ماجرای ابولهب، عموی پیامبر که در قرآن کریم آمده مؤید آن است، لیکن ساداتی که اهل عمل باشند، از دو جهت دینی و طینی بر غیر سادات برتری دارند و حتی کسانی چون خاقانی، سادات خطاکار را بر غیر سادات ترجیح می‌دهند. موضوع شفاعت پیامبر(ص) نه تنها در آخرت نصیب سادات می‌شود، بلکه در دنیا نیز در موارد متعددی نقل گردید که پیامبر شفیع آنان بوده است.

### یادداشت‌ها

- ۱- نک: مارینی(۱۳۸۷)، صص ۲۲۸-۲۰۱.
- ۲- برای مطالعه بیشتر درباره حکومت علویان در مناطق گوناگون جهان، رجوع کنید به: زرین-کوب، ۱۳۸۴، صص ۳۸۵-۳۸۲؛ فرای، ۱۳۸۱، ج ۴، صص ۱۸۴-۱۷۹؛ ابن خلدون، ۱۳۸۸، ج ۱، ص ۴۱ به بعد.
- ۳- درباره احترام سادات در نزد مغول، بنگرید به: عباسی، جواد، سادات در دوره مغول، فصلنامه تاریخ اسلام، سال سوم، زمستان ۱۳۸۱، شماره ۱۲، صص ۷۵-۸۸.
- ۴- سوره هود، آیه ۴۶: «همانا او از خانواده‌ات نیست، زیرا او عمل بسیار ناشایسته ای دارد. پس درباره چیزی که نمی‌دانی از من درخواست نکن. همانا من به تو پند می‌دهم که مبادا از نادانان باشی.»

## منابع و مأخذ

### الف) کتاب‌ها:

- ۱- قرآن کریم .
- ۲- آقابزرگ تهرانی (بی تا)، الذریعة، بیروت، لبنان، دارالأضواء.
- ۳- ابن بابویه، محمد بن علی (۱۳۹۰)، علل الشرایع و الاسلام، ترجمه حسین قاسمی، قم، نشر وانک.
- ۴- ابن خلدون، عبدالرحمان (۱۳۸۸)، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۵- ابن شهر آشوب، ابو جعفر محمد بن علی (۱۳۹۲)، مناقب خاندان نبوت و امامت، ترجمه و تحقیق حسین صابری، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۶- ادیب صابر ترمذی (۱۳۸۵)، دیوان اشعار، مقدمه، تصحیح و تنقیح احمد رضا یلمه‌ها، تهران، انتشارات نیک خرد.
- ۷- اسیری لاهیجی، شمس‌الدین محمد (۱۳۷۴)، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا برزگر و عفت خالقی، تهران، انتشارات زوار.
- ۸- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۲)، مثنوی اسرار الشهود، به تصحیح برات زنجانی، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۹- \_\_\_\_\_ (۱۳۵۷)، دیوان اشعار و رسائل، به اهتمام برات زنجانی، چاپخانه حیدری.
- ۱۰- اشپولر، برتولد (۱۳۶۹)، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه مریم میراحمدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۱- افلاکی، احمد بن آخی ناطور (۱۳۸۵)، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یازیجی، تهران، انتشارات دنیای کتاب.
- ۱۲- امین احمد رازی (۱۳۸۹)، تذکره هفت اقلیم، تصحیح، تعلیقات و حواشی سید محمد رضا طاهری، تهران، انتشارات سروش.

- ۱۳- بندر ریگی، محمد(بی تا)، المنجدالطّلاب، تهران، انتشارات ایران.
- ۱۴- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمدبن حسین(۱۳۷۰)، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و فیاض، تهران، نشر خواجه.
- ۱۵- ثرجانی زاده، احمد(۱۳۸۸)، شرح معلقات سبع، با مقدمه و تعلیقات جلیل تجلیل، تهران، انتشارات سروش.
- ۱۶- جامی، نورالدین عبدالرحمان(۱۳۷۰ الف)، مثنوی هفت اورنگ، به تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران، انتشارات گلستان.
- ۱۷- \_\_\_\_\_(۱۳۷۰ ب)، نجات الأُنس من حَضْرَاتِ الْقُدْس، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران، نشر اطلاعات.
- ۱۸- حسن الامین(۱۳۶۳)، أعیان الشّیعه، بیروت، دارالمعارف.
- ۱۹- خاقانی شروانی، بدیل بن علی(۱۳۵۷)، دیوان اشعار، تصحیح، مقدمه و تعلیقات ضیاءالدین سجّادی، تهران، انتشارات زوّار.
- ۲۰- \_\_\_\_\_(۱۳۸۴)، منشآت خاقانی، تصحیح و تحشیة محمد روشن، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲۱- خلف تبریزی، محمدحسین(۱۳۷۶)، برهان قاطع، ج ۲، به اهتمام دکترمحمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۲۲- راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمدبن فضل(۱۳۷۵)، ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن، با تفسیر لغوی و ادبی قرآن، دکتر سیدغلامرضا خسروی حسینی، تهران، انتشارات مرتضوی.
- ۲۳- دهخدا، علی اکبر(۱۳۷۲)، لغت نامه، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲۴- راوندی، محمدبن علی بن سلیمان(۱۳۶۳)، راحة الصّدور و آية السّرور در تاریخ آل سلجوق، به سعی و تصحیح محمد اقبال، تهران، انتشارات علمی.
- ۲۵- رودکی سمرقندی، ابو عبدالله جعفر بن محمد(۱۳۷۳)، دیوان اشعار، تنظیم، تصحیح و نظارت جهانگیر منصور، تهران، انتشارات ناهید.

- ۲۶- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۴)، روزگاران: تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی، تهران، نشر سخن.
- ۲۷- زین عاملی، محمدحسین (۱۳۷۰)، شیعه در تاریخ، ترجمه محمدرضا عطائی، مشهد، انتشارات بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.
- ۲۸- سبحانی، جعفر (۱۳۸۶)، بحوث فی الملل والنحل، قم، مؤسسه الامام الصادق (ع).
- ۲۹- سعدی، مصلح‌الدین عبدالله (۱۳۶۸)، کلیات سعدی، از روی نسخه تصحیح شده ذکاءالملک فروغی، تهران، نشر جاویدان.
- ۳۰- سلطان‌ولد (۱۳۷۷)، معارف سلطان‌ولد، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، نشر مولی.
- ۳۱- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم (۱۳۶۸)، حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، تصحیح و تحشیه محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۳۲- شاه نعمت‌الله ولی کرمانی (۱۳۶۸)، کلیات دیوان، تصحیح محمد عباسی، تهران، انتشارات فخر رازی.
- ۳۳- شبانکاره‌ای، محمدبن علی (۱۳۹۳)، مجمع‌الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۳۴- شمس‌الدین محمد تبریزی (۱۳۸۴)، مقالات شمس، تصحیح و تعلیق محمد علی مؤخر، تهران، انتشارات خوارزمی.
- ۳۵- صالحی شامی (۱۴۱۴ق)، سبل الهدی و الرشاد، تحقیق و تعلیق الشیخ عادل احمد عبدالموجود و الشیخ علی معوض، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیه.
- ۳۶- عابدی، محمود (۱۳۷۰)، تعلیقات نفحات الانس من حضرات القدس، تهران، انتشارات اطلاعات.
- ۳۷- عطار، فریدالدین محمد بن ابراهیم (۱۳۸۴)، منطق الطیر، مقدمه، تصحیح و تعلیق محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر سخن.

- ۳۸- عطار، فریدالدین محمد بن ابراهیم (۱۳۸۶)، مصیبت نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیق محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر سخن.
- ۳۹- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۷)، الهی نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیق محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر سخن.
- ۴۰- علاءالدوله سمنانی (۱۳۶۹)، مصنفات فارسی، به اهتمام نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴۱- علیشیر نوائی، میرنظام الدین (۱۳۶۳)، تذکره مجالس النفاوس، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، نشر گلشن.
- ۴۲- عین القضاة همدانی (۱۳۷۳)، تمهیدات، مقدمه، تصحیح، تحشیه و تعلیق عقیف عسیران، تهران، انتشارات منوچهری.
- ۴۳- فرای، ر. ن. (۱۳۸۱)، تاریخ ایران از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان، ترجمه حسن انوشه، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۴۴- فرخی سیستانی (۱۳۷۱)، دیوان اشعار، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، نشر زوآر.
- ۴۵- فضیلت الشامی (۱۳۶۷)، تاریخ زیدیه در قرن دوم و سوم هجری، ترجمه سید-محمد تقفی و علی اکبر مهدی پور، شیراز، انتشارات دانشگاه شیراز.
- ۴۶- قرشی، علی اکبر (۱۳۷۸)، قاموس قرآن، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
- ۴۷- کسایی مروزی (۱۳۷۳)، زندگی، اندیشه و شعر او، تألیف و تحقیق محمد امین ریاحی، تهران، انتشارات علمی.
- ۴۸- کربن، هانری (۱۳۷۱)، تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه اسدالله مبشری، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۴۹- لعلی بدخشی، میرزا لعل بیگ (۱۳۷۶)، ثمرات القدس من شجرات الانس، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر سید کمال حاج سیدجوادی، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

- ۵۰- مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی (۱۴۰۳ق)، بحار الأنوار، تحقیق السید ابراهیم المیانجی و محمدالباقر البهودی، بیروت، لبنان، دار إحياء التراث العربی.
- ۵۱- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۶)، حیوة القلوب، تحقیق سیدعلی امامیان، قم، نشر سرور.
- ۵۲- محمدبن منور (۱۳۷۱)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر آگاه.
- ۵۳- مسعودی، علی بن حسین (۱۳۸۷)، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۵۴- مصاحب، غلامحسین (۱۳۸۷)، دایرة المعارف فارسی، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۵۵- مقدسی، ابونصر مطهرین طاهر (۱۳۹۰)، البدء و التاریخ - آفرینش و تاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، نشر آگاه.
- ۵۶- مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۸۴)، مثنوی معنوی، تصحیح، مقدمه و کشف الابیات از قوام الدین خرمشاهی، تهران، نشر دوستان.
- ۵۷- میلانی، السیدعلی (۱۴۲۰ق)، نفحات الأزهار، چاپخانه یاران، ناشر: المؤلف، بی-جا.
- ۵۸- ناصر خسرو قبادیانی مروزی (۱۳۷۳)، سفرنامه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوآر.
- ۵۹- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۸)، دیوان اشعار، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۶۰- نسفی، عزیزالدین (۱۳۷۱)، کتاب الانسان الكامل، به تصحیح و مقدمه فرانسوی ماژیوران موله، زیر نظر هانری کرین، تهران، انتشارات طهوری.
- ۶۱- نسیمی، عمادالدین (۱۳۸۲)، زندگی و اشعار عمادالدین نسیمی، به کوشش یدالله جلالی پندری، تهران، نشر نی.

- ۶۲- نصرالله مُنشی (۱۳۷۰)، ترجمه کلیلہ و دمنہ، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی  
تهرانی، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۶۳- نظامی گنجوی (۱۳۷۰)، کلیات خمسہ، تصحیح وحید دستگردی، تهران،  
انتشارات امیرکبیر.
- ۶۴- نیشابوری، ابوالاسحاق ابراهیم بن منصور بن خلف (۱۳۸۷)، قصص الانبیاء،  
بازنویسی احسان یغمایی، تهران، نشر زرین.
- ۶۵- همایی، جلال الدین (۱۳۶۹)، مولوی نامه، تهران، انتشارات هما.
- ۶۶- یاقوت حموی، یاقوت بن عبدالله (۱۳۹۱)، مُعْجَم الأَدْبَاء، ترجمه عبدالمحمد  
آیتی، تهران، انتشارات سروش.
- ۶۷- هُجویری، علی بن عثمان (۱۳۸۳)، کشف المحجوب، مقدمه، تصحیح و  
تعلیقات دکتر محمود عابدی، تهران، انتشارات سروش.
- ب) مقالات:
- ۱- عبّاسی، جواد (۱۳۸۱)، سادات در دوره مغول، فصلنامه تاریخ اسلام، سال سوم،  
شماره ۱۲، صص ۷۵-۸۸.
- ۲- مارینی، آرینگبرگ ولاناتزا (۱۳۸۷)، علویان ترکیه و علویان سوریه (شبهات‌ها و  
تفاوت‌ها)، ترجمه عبّاس برومند اعلم، فصلنامه تاریخ اسلام، سال نهم، شماره مسلسل  
۳۵-۳۶، صص ۲۲۸-۲۰۱.